

گپ وگفتی دوستانه با مهندس یوسف مرتضوی

نویسنده: احمد حسینی | تاریخ انتشار: 2026/06/05



وقتی با قطار شهری به سمت خانه مهندس یوسف مرتضوی برای مصاحبه می‌رفتم، یک‌باره تپش قلبم بالا رفت. احساس می‌کردم صورتم داغ و گوش‌هایم سرخ شده است. تعجب کردم و از زن بسیار مسنی که روبه‌رویم روی صندلی قطار نشسته بود خجالت کشیدم. به صورتش نگاه کردم؛ چشمانش را به صورتم دوخته بود و لب‌هایش می‌لرزید. او از چه رازی خبردار شده است؟!

نمی‌دانم چرا وقتی کنار دوستم آقای مرتضوی نشستم و خواستم اولین سؤال را مطرح کنم، لب‌هایم می‌لرزید. اینجا آمده‌ام تا زندگی کسی را شخم بزنم که قدم به او نمی‌رسد. چگونه می‌خواستم این زمین لگدخورده و سفت‌شده را برای دستیابی به گنج‌هایش زیرورو کنم؟!

یوسف در رشت به دنیا آمده است، هشتاد و چهار سال پیش. رشت؛ سرزمینی که جنگل‌های انبوه و سرسبز، هوای همیشه مرطوب، مردمان خون‌گرم و مهربانش و لهجه شیرین و دوست‌داشتنی‌اش زبانزد همگان است. در این جنگل‌ها زمانی میرزا کوچک‌خان جنگلی علیه قوای خارجی و بریگاد قزاق که زیر دست افسران روسی تعلیم و تربیت شده بودند، دست به مبارزه مسلحانه زده بود.

سیدیوسف مرتضوی که فرزند ابوالحسن است در سال ۱۳۱۹ به دنیا آمده است. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در رشت به پایان رسانده و دیپلم ریاضی‌اش را در تهران در سال ۱۳۳۷ شمسی گرفته است. برای ادامه

تحصیل در رشته ساختمان در سال ۱۹۵۹ میلادی از شهر آخن در آلمان پذیرش گرفته و تا درجه فوق لیسانس ادامه تحصیل داده و به عنوان کارشناس ارشد در سال ۱۹۶۸ فارغ التحصیل شده است.

در همین سال به ایران بازگشته و به عنوان مهندس محاسب برای استاندارد کردن سالن ها و میادین ورزشی به استخدام سازمان تربیت بدنی ایران درآمد. شرکتی ساختمانی به نام «گوراب» تأسیس کرد و تا سال ۱۹۸۸ در این شرکت در سمت های مختلف تا مدیرعاملی کار کرد و بسیاری از پروژه های عمرانی کشور را هدایت کرد. در همان سال با شرکت گوراب تسویه حساب کرد و به خانواده اش، همسر و دو فرزندش، در هامبورگ پیوست. این پیوستن ولی ساده نبود. او می بایست از لایبرنت پیچیده ای گذر کند، خطر کند، به آب و آتش بزند و چنین کرد. او آمد و داستان این اودیسه را به تحریر کشید؛ اما مایل نیستند خیلی به آن پرداخته شود.

یوسف و سیلویا در سال ۱۹۶۰ در آخن با هم آشنا شدند که این آشنایی سرانجام در ۱۹۶۷ منجر به ازدواجشان در تهران شد و تاکنون شصت و چهار سال است که در کنار هم زندگی می کنند. اولین فرزندشان دختر بود که در ۱۹۷۰ در تهران به دنیا آمد. فرزند دومشان که در ۱۹۷۹ به دنیا آمد پسر بود. هر دو آنها اکنون در آلمان زندگی موفق دارند. یوسف و سیلویا چهار نوه دارند که وجود آنها گرمی و زیبایی زندگی شان را در دوران بازنشستگی دوچندان کرده است.

مهندس یوسف مرتضوی در سال ۱۹۸۸ در اداره کل مسکن و شهرسازی هامبورگ به عنوان سرپرست پروژه مشغول به کار شد. کار ایشان نظارت بر اجرا و بازسازی ساختمان های دولتی اعم از مدارس، پلیس، مهدکودک، بیمارستان ها و ... بود. ایشان تا بازنشستگی در سال ۲۰۰۶ به کار خود ادامه داد.

س: شما حتما در طول زندگی رقیبان زیادی داشته اید. با رقیبانتان چگونه رفتار کرده اید؟ آیا نمونه ای به یادتان می آید؟

ج: من هیچ وقت به دوستان یا کسانی که مثل من فکر و عمل می کردند به عنوان رقیب نگاه نمی کردم. بلکه آنها را دوستی می دیدم که علاقه مند به مسئله ای است که مورد علاقه من هم هست. سعی می کردم در صورت لزوم با آنها همکاری کنم تا در به ثمر رساندن کار و ایده ای مشترک به نتیجه بهتری برسیم. این سیاست و شیوه همیشگی من بوده است. در نتیجه مثال به خصوصی به یادم نمی آید.

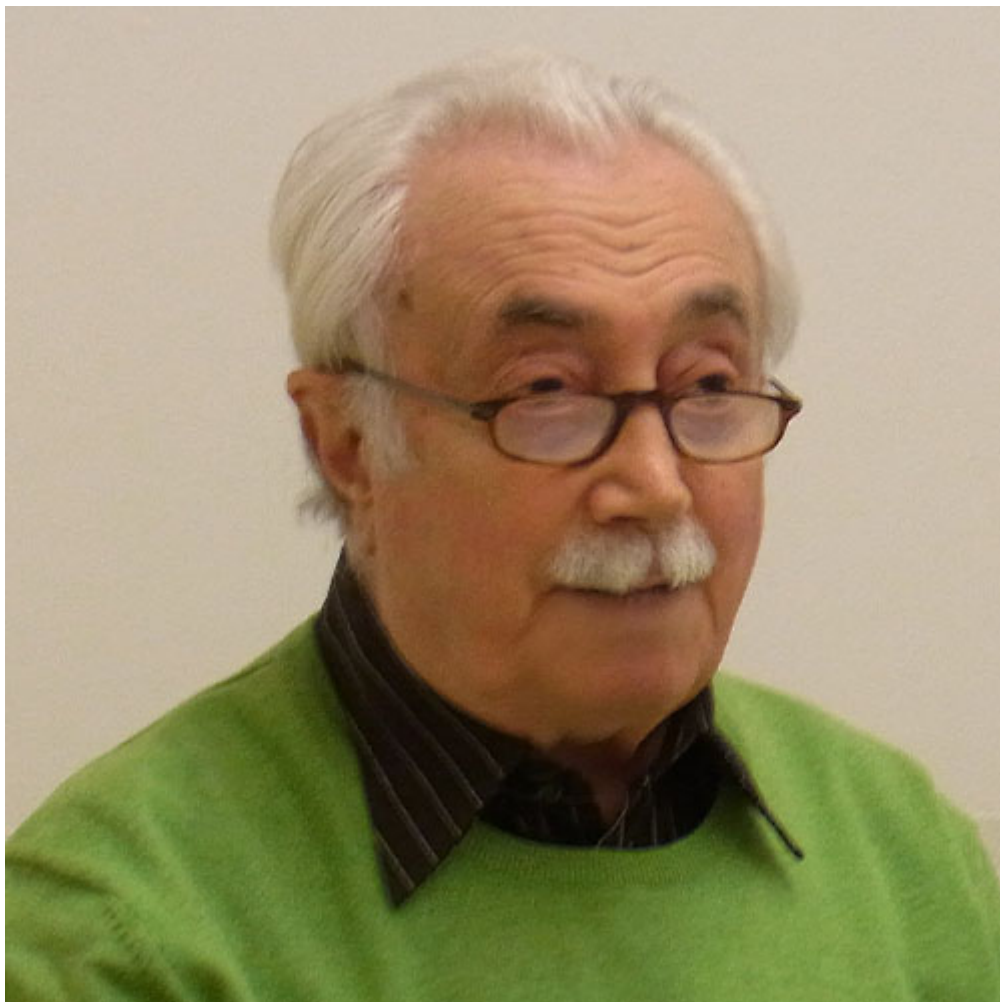
س: شما در شغلانتان عمدتاً با اجسام سخت مثل آهن، آجر، بتون، بولدزر، جرثقیل و ... سروکار داشته اید، خودتان ولی طبعی لطیف و مهربان دارید و اهل شعر و ادب و موسیقی هستید. چگونه این دو جنس نامتجانس را در کنار هم جمع کرده اید؟

ج: این برمی گردد به همان مسئله ضدین که در فلسفه هم از آن سخن رفته است و ضامن بقاء انسان است. اگر آرواره ها ضد هم کار نکنند، غذا چگونه جویده و قورت داده می شود؟ اجازه بدهید در رابطه با این سؤال یک خاطره برایتان تعریف کنم. در کلاس ششم ریاضی که رشته انتخابی من در دبیرستان ادیب بود، آقای دکتر افخم روزهای پنجشنبه ادبیات درس می داد. همیشه فکر می کردم که ادبیات برای کسانی که می خواهند مهندس شوند و احیاناً در آینده سروکارشان با آهن و آجر و سیمان یا دستگاه های تراش و برق و ... خواهد بود، چه فایده ای دارد! آقای دکتر افخم یک روز به ما انشایی داد و گفت که هفته دیگر بنویسید و بیاورید. من ننوشتم. دکتر افخم ضمن اینکه کمی از من تعریف کرد، با مهربانی به من گفت چرا چیزی ننوشتی؟ من گفتم قربان، من می خواهم مهندس بشوم و انشاء نوشتن کمکی به شغل من نمی کند. او گفت درست برعکس و ادامه داد خوب گوش کن.

تو می خواهی مهندس بشوی؛ مهندس برق، مکانیک، ساختمان... . گفتم سعی می کنم ساختمان قبول بشوم. گفت وقتی بزرگتر شدی، متأهل شدی و بچه دار، وقتی عصر از سر کارت به خانه برگردی، می خواهی با بچه هایت با آهن و آجر و سیمان... بازی کنی؟! تو بعد از کار احتیاج به استراحت فکری و جسمی داری. باید توازنی بین کار بیرون از خانه و آنچه که در خانه می گذرد ایجاد کنی. در خانه باید روح و روان تو استراحت

کند و به آرامش برسد.

سپس از من پرسید به چه چیزی علاقه دارم؟ گفتم به موسیقی و برایش توضیح دادم که موسیقی سنتی را از برادرانم به‌خوبی یاد گرفته‌ام. بسیار خوشحال شد و تشویق کرد که خودم را در این رشته پرورش بدهم. امروز من هم آهن و آجر و سیمان را خوب می‌فهمم و هم از نت‌های سُل و دو و ره و می و... خوب سر درمی‌آورم. روزی یکی از آهنگ‌های شجریان را از نظر ریاضی و فیزیک و به‌طور علمی آنالیز کردم و به دستش دادم. وقتی دید، بسیار خوشحال شد و کار مرا استادانه ستود.



س: شما گروه‌ها و انجمن‌هایی را تأسیس کرده‌اید یا در آنها عضو بوده‌اید و در همین رابطه تقدیرنامه‌هایی را هم دریافت کرده‌اید. لطفاً گذرا به این فعالیت‌ها بپردازید.

ج: من در این زمینه‌ها خیلی فعال بودم. با همکاری بعضی از دوستان «انجمن مهندسين راه‌وساختمان و معماری» را تأسیس کردیم و به ثبت رساندیم. این انجمن بسیار موفق بود و هست و با ورود همکاران و فارغ‌التحصیلان جدید همچنان به حیات خود به‌نحو احسن ادامه می‌دهد.

سمینارها، بازدیدها و سخنرانی‌های زیادی در این انجمن انجام گرفته است که سهم من نیز در آنها کم نیست. به‌خاطر خدمات اجتماعی‌ام هم از من تقدیرهایی شده است. مثلاً در «سازمان دانشجویان آخن»، در «همایش ایرانیان هامبورگ»، در «انجمن مهندسين» و...

س: شما اطلاعات عمیقی راجع به موسیقی سنتی ایران دارید. اگر بخواهید این اطلاعات را در چند سطر بیان کنید، چه خواهید گفت؟

ج: دامنه و وسعت موسیقی سنتی به قدری وسیع است که در چند سطر که سهل است، در چندین کتاب هم به راحتی قابل توصیف نیست. در این باره مطلع هستید که کتاب‌ها و مقالات زیادی نوشته شده است. مثلاً «بدیهه‌سرایی» را ملاحظه بفرمایید. استادی که بدیهه‌سرایی می‌کند باید تمام مقام‌ها، ردیف‌ها و دستگاه‌های موسیقی را بشناسد. با چنین اشرافی یک بدیهه‌سرای خوب می‌تواند ساعت‌ها بنوازد. شاید چنین بدیهه‌سرایی را بتوان چکیده موسیقی سنتی نامید.

س: تحقیقات شما روی دیوان حافظ چندبعدی است. این تحقیقات چه بوده‌اند؟

ج: من در کنار موسیقی، با شعر و به خصوص شعر حافظ که اتفاقاً پر از آواهای موزون است، خیلی محشور بوده‌ام. برای اینکه حافظ را بهتر بفهمم بسیاری از واژه‌هایی را که او اغلب در اشعارش به کار می‌برد مطالعه کرده‌ام. این واژه‌ها مثل رند، سالک، سلوک، روان، پرده، پرده‌دار، صوفی، زاهد، مطرب، شراب، می و... اغلب چندبعدی هستند و گاه برداشتی که حافظ از این واژه‌ها داشته است کمی با اصطلاحات رایج فرق می‌کند. برای اینکه ما حافظ و شعرهایش را بهتر بشناسیم، مجبوریم روی این واژه‌ها کمی بیشتر دقت و تحقیق کنیم و من این کار را کرده‌ام.

س: برخی از تحصیل‌کرده‌ها و متخصصان امروزی انتقاد می‌کنند که ما اسیر اساطیرمان هستیم. به همین دلیل دل خوش کرده‌ایم به چند نخبه‌ای که در تاریخمان داریم مثل حافظ، سعدی، فردوسی، خیام، ابوعلی سینا و... ولی خودمان برای اعتلای اندیشه‌مان هیچ تلاشی نمی‌کنیم و این باعث عقب‌ماندگی اجتماعی ما شده است. در این باره چه فکر می‌کنید؟

ج: ببینید این پرسش ساده‌ای نیست که بتوانم به راحتی برای آن نسخه‌ای بپیچم. مگر می‌شود به راحتی بزرگان تاریخ گذشته‌مان را به دست فراموشی بسپاریم!

در بسیاری از موارد، نباید تنها به محتوای گفته‌های آن‌ها توجه کنیم؛ بلکه آنچه اهمیت دارد، شیوه سخن‌گفتن و نحوه بیان نظراتشان است. درست‌گفتن و درست‌نوشتن آن‌ها امروز برای ما یک الگو به‌شمار می‌آید و این موضوع می‌تواند روشنگر بخشی از حقیقت باشد. گاهی باید از این صرف‌نظر کرد که سعدی، مولوی، حافظ یا سایرین می‌خواسته‌اند چه نظراتی را بازگو کنند. آن نظرات ممکن است امروز ارتجاعی باشد یا دیگر کاربردی نداشته باشد ولی آیا زیبایی کلام را می‌توان به راحتی نادیده گرفت و مدام از آن نیاموخت؟ باید این گنجینه‌های گرانبها را دور بریزیم؟!

و اینکه ما امروز کمتر به اعتلای اندیشه و دانشمان بها می‌دهیم، شاید دلایل زیادی داشته باشد که پرداختن به آن کار جامعه‌شناسان، روانکاوان و اساتید دیگر است که آن‌را مورد بررسی و تحقیق قرار دهند. من فقط امیدوارم که مردم ما کمی بیشتر مطالعه کنند.

س: وقتی هلموت اشمیت صدراعظم فقید آلمان فوت کرد، خبر فقدان‌ش را روز اول اعلام کردند. چند روز بعد مراسم خاکسپاری او اعلام شد و سپس کسی که تقریباً هر شب در رسانه‌های عمومی حضور داشت برای همیشه فراموش شد.

ما چرا دست از یک یا چند سیاستمدار برجسته تاریخمان برنمی‌داریم؟ سال‌هاست راجع به اینکه چه کسی اشتباه کرد و چه کسی درست عمل کرد بحث می‌کنیم و پیش هم نمی‌رویم. اگر اشکالی هست این اشکال در کجاست؟

ج: هلموت اشمیت فقید از سیاستمداران برجسته، خوش‌فکر و باهوش آلمان بود. زمانی که جوان‌تر بودم، کمتر اتفاق می‌افتاد که او در جایی سخنرانی داشته باشد و من آنجا نباشم. او یا هر سیاستمدار دیگری در آلمان تا زمانی که زنده است حرف‌هایش را می‌زند و همه می‌شنوند. یا با نظرات او موافقت می‌کنند یا مخالفت. نظراتش را در صورت لزوم یا تغییر می‌دهد یا بر آنها پافشاری می‌کند. تمام این بحث‌وگفتگوها هم با موافقت یا مخالفت

مردم از طریق رأی‌گیری به قانون تبدیل می‌شود و دیگر آن بحث به پایان می‌رسد؛ همین‌طور آدم‌هایی که به آن مبحث مربوط اند.

اما در جامعه ما داستان طور دیگری است. هیچ بحث و تبادل‌نظری به توافقی منطقی نمی‌رسد و اگر هم برسد و به قانون تبدیل شود، عموماً کسی به آن قانون عمل نمی‌کند. به همین دلیل ما همواره با مباحث ناتمام و آرزوهای به ثمر نرسیده مواجهیم. بنابراین، همیشه از گذشته صحبت می‌کنیم. ما همواره با حساب‌های تسویه‌نشده روبه‌رو هستیم و تا زمانی‌که این حساب‌ها تسویه نشود، صورت‌حساب روی میز باقی خواهد ماند.

آقای مرتضوی، گفتگو با شما به سادگی به پایان نمی‌رسد. از شما قول می‌گیرم که باقی سؤالات را در فرصت‌های دیگر پی بگیرم. از وقتی که در اختیار من گذاشتید، صمیمانه تشکر می‌کنم.

